



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشصد و پنجاه و دوم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه‌ی ۸۹۷، غزل
شماره‌ی ۵۶۰

عاشق دلبر مرا شرم و حیا چرا بود؟
چونکه جمال این بود، رسم وفا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۶۰

ما انسان‌ها، به صورت امتداد هوشیاری که رسالت تبدیل به اصل خویش را داریم، هر لحظه در حال جستجوی اصل خویشیم و عشق خداوند در جان و ذات همه‌ی ما میل اتحاد به معشوق ازلی و ابدی را دارد؛ اما چرا برای این تبدیل، به ذهن افتاده و با آداب و رسوم و تصنعات ذهن، زندگی را می‌جوئیم؟!

درواقع شرم و حیای مصنوع و ساخته‌ی دست ذهن، مانع این اتصال شده و حال باید با فضاگشایی در اطراف تمام کلاغ‌های گذرای ذهن، به آسمان توجه نمود و اولین جام را درکشید که این جام، جمال و زیبایی مطلق خداوند را چنان به انسان نشان می‌دهد که ذهن پیر و مکار، به ره آورده می‌شود.

اول بگیر آن جام مه، بر گفهی آن پیر نه
چون مست گردد پیر ده، رو سوی مستان ساقیا

و آنگاه در اثر استمرار و پایداری و مجاهدت در نگه داشتن مرکز عدم و خالی کردن همانیدگی‌های مرکز، خود را به عنوان امید کائنات شناسایی کن و شرابی صافی بخش بر آتش افروخته از اعتبار و شرم ذهن بریز.

رو سخت کن ای مُرتجا، مست از کجا، شرم از کجا
ور شرم داری، یک قدح بر شرم افشان ساقیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۹

و امید خود برای بیداری و زنده شدن به عشق و زندگی را همچنان با تمرین و تعهد و استمرار، گرم نگه‌دار و هر لحظه با فضاگشایی، آتش و شعله‌ی عشق را بالا بکش و شرم و حیای ذهن، که هیچکس را قابل و درخور این تبدیل نمی‌بیند و همواره می‌خواهد در تسلسل افکار بماند را بشکن و همواره به جنس اصلی خود، به عنوان امتداد هوشیاری توجه کن و به یاد آور که کیستی و برای چه آمده‌ای و رسالتت در این جهان چیست؟

توئی فرزند جان، کار تو عشق است
چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۶۶۰

این همه لطف و سرکشی، قسمت خلق چون شود؟
این همه حسن و دلبری، بر بت ما چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۶۰

حسن و جمال یار بی‌پرده از در و دیوار در تجلی است و اولی‌الابصار، صاحبان دیده‌ی نظر، همواره در حال عشق‌بازی و سراندازی آفلین و بدین صورت از مرحله‌ی قهر و لطف گذشته که ذهن را به بهانه، در ره آورده و متوجه بهانه و مقصود و غایت اصلی خویش شده‌اند و در آسمان یکتایی استقرار یافته‌اند و هر کس به حقیقت جمال و حسن خداوند را بی‌پرده و عیان مشاهده کند، از مرحله‌ی افتان و خیزان ذهن می‌رهد و به یکباره با جذب عنایت خداوند، شادی و برکت و رحمت بی‌پایان الهی را نصیب و قسمت خود می‌کند.

درد فراق من کشم، ناله به نای چون رسد؟
 آتش عشق من برم، چنگ دوتا چرا شود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۶۰

و انسان در غم مانده از غروب آفلین، چون نای گره بسته، هیچ نوایی برای نواختن و اظهار خود ندارد و صدای ذهن و همانیدگی‌ها از ابتدا با دستان قهار خدواند خفه می‌شود و اجازه‌ی ظهور نمی‌یابد؛ اما هنگامی که از دوردست ذهن، پا به میدان گذاشته و جسم سرد و منجمد از همانیدگی‌ها را در گرمای آتش فضاگشایی و تسلیم قرار دهی، آنگاه آتش این عشق، گره نای را می‌گشاید و چون چنگی که از سر تسلیم خوش می‌نوازد، خوش می‌خوانی و وجودت خیر و رحمتی برای جهانیان می‌شود.

قرآن کریم، سوره‌ی انبیا (۲۱)، آیه‌ی ۱۰۷
«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.»
«و (ای رسول) ما تو را نفرستادیم، مگر آنکه رحمت برای اهل عالم باشی.»

که تمام ما انسان‌ها رسول و فرستاده‌ی خداوندیم، و با تسلیم و فضاگشایی و اتصال به آسمان بی‌نهایت درون، وجودمان سراسر خیر و رحمت می‌شود.

لذت بی کرانه‌ای است عشق شده‌ست نام او
 قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۶۰

خداوند سراسر لطف و مهربانی و عین وفا، که لحظه‌لحظه در کار تبدیل انسان با قضا و کن‌فکان است؛ اما
 انسان من‌ذهنی، ناقض این عهد و ستمکار بر خود.

قرآن کریم، سوره‌ی احزاب (۳۳)، بخشی از آیه‌ی ۷۲
 «...انه کان ظلوما جهولا»
 «...انسان، ستمکار و نادان بود.»

ما انسان‌ها در ذهن بر خود ستم می‌کنیم و با جهل و نادانی ذهن احساس دانایی می‌کنیم و از عشق بی‌نهایت
 خداوند، خود را در خوشی‌های اقل و گذرای ذهن محدود و محصور می‌کنیم و از لذت بیکران آسمان گشوده،
 محروم!

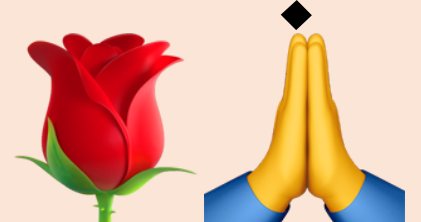
از سرِ ناز و غنچ خود روی چنان تُرُش کند
آن تُرُشی روی او روح فزا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۶۰

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۲۴۴

جهل و طنازی من‌ذهنی که هر لحظه مُنکر و پوشاننده‌ی حقیقت است، همواره در حال اظهار بی‌نیازی از خداوند!
حال آنکه ما سراسر نیازیم و هر لحظه این نیاز باید با عدم کردن مرکز و اتصال به مرکز خالی از چیزها و
مراقبت از لحظه‌ی حال، خود را به معشوق نشان دهد و ترشی روی معشوق که کمر به نشانه گرفتن
همانیدگی‌ها بسته را به جان بخریم.

آن تُرُشی روی او ابرصفت همی شود
ور نه حیات و خرمی باغ و گیا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۵۶۰

و تمام انرژی و هشیاری به تله افتاده در همانیدگی‌ها، چون ابر سیاهی خود را نشان می‌دهند و در دل تک‌تک این ابرها، باران‌های سیل‌آسایی که وجود مادی و دنیایی را با خود می‌شوید و به دیار یکتایی می‌برد انشاءالله.

والسلام
- با احترام، سرور از شیراز




خانم رقيه از اردبيل



با سلام. خلاصه‌ی غزل شماره‌ی ۴۹۲ از دیوان شمس مولوی.

ز دام چند پرسی و دانه را چه شده‌ست؟
به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

مولانا به ما یادآوری می‌کند که در این لحظه ما باید به چیزی توجه کنیم که نمی‌کنیم؛ آن موقع کل توجه‌مان را به چیزی می‌دهیم که نباید بدهیم و می‌گویید ای انسان، چرا اینقدر در دام من‌ذهنی ماندن اصرار داری؟ و دانه‌ی حضور را فراموش کرده‌ای؟ مگر مقصود از آمدن تو به این جهان، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا نیست؟ ما وقتی وارد این جهان شدیم با اقلام این جهانی که مهم هستند همانیده شدیم، و هشیاری جسمی پیدا کردیم و فکر کردیم این تصویر ذهنی ما هستیم و شروع کردیم به بافتن من‌ذهنی. دو خاصیت مقاومت و قضاوت که در ذات من‌ذهنی‌ست، در ما ظاهر شد. ما در فکرهای سطحی ذهن گم شدیم و خانه‌ی یکتایی را فراموش کردیم؛ بنابراین مشغول دام شدیم و دانه را از یاد بردیم. اما مولانا می‌گوید، این لحظه دیگر از دام حرف نزن، حتی من‌ذهنی را تعریف نکن؛ بلکه با پذیرش اتفاقات این لحظه که ذهن نشان می‌دهد و کار قضاوت، مقاومت نکن، فضا را باز کن و مرکزت را عدم نگه‌دار.

فسرده چند نشینی میان هستی خویش؟
تنور آتش عشق و زبانه را چه شده ست؟

مولانا می گوید، ای انسان تو امتداد خدا و از جنس خدا هستی، تا کی می خواهی به صورت افسرده و پژمرده و پر از غم، در ذهنت میان همانیدگی های بنشینی و زندگی کنی؟ چرا شدیداً فضاگشایی نمی کنی؟ تا تنور آتش عشق از مرکز عدم تو زبانه بکشد و از درونت بالا بیاید و افسردگی ات را تبدیل به شادی و آرامش کند؛ بنابراین راه رهایی ما از پژمردگی همانیدگی ها فضاگشایی ست در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می دهد.

به گرد آتش عشقش ز دور می گردی
اگر تو نقره‌ی صافی، میانه را چه شده ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

ای انسان تو نقره‌ی خالص، هشیاری خالص هستی؛ چرا مرکزت را باز و عدم نمی کنی؟ مگر از جنس آلت نیستی؟ چرا به همانیدگی های چسبیده‌ای و از دور، دور آتش عشق می گردی؟ چرا درون آتش نمی آیی تا با شناسایی و کشیدن درد هوشیارانه همانیدگی های بیفتند و آتش عشق در درون تو شعله‌ور شود.

ز دُردی غم و اندیشه، سیر چون نشوی؟
جمال یار و شراب مغانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

وقتی فضا را باز می‌کنی و تسلیم هستی، هر لحظه از طرف زندگی شراب خالص به تو می‌رسد. ای انسان، چرا به ته‌نشین شراب، یعنی غم و غصه‌ها و اندیشه‌های همانیده قانع هستی؛ وقتی می‌توانی با فضاگشایی جمال خداوند را ببینی و شراب غیبی بخوری، شادی بی‌سبب و برکت زندگی را بگیری، چرا بدترین و ناخالص‌ترین نوع شراب را از اندیشه‌های همانیده و دردآلودت می‌خوری؟

اگرچه سرد وجودیت گرم در پیچید
 به ره کنش به بهانه، بهانه را چه شده‌ست؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

سرد وجودی، همین زندگی کردن در افسانه‌ی من‌ذهنی، میان دردها و همانیدگی‌هاست، که انسانهای من‌ذهنی سخت مشغول این کار هستند، و دچار پژمردگی و درد شده‌اند. اما برای رهایی از من‌ذهنی مولانا می‌گوید، برای من‌ذهنی‌ات بهانه بیاور چون من‌ذهنی از جنس فکر است، و با فکرهای مستدل می‌توانی قانعش کنی، که فعلاً دست از سرت بردارد تا تو روی خودت کار کنی. این فکرهای مستدل در یک فضای باز شده‌ی عشقی و به‌صورت حضور ناظر و شناسایی صورت می‌گیرد و ما می‌توانیم با من‌ذهنی‌مان به صورت هوشیارانه، از فضای باز شده صحبت کنیم.

شکایت آر ز زمانه کند، بگو تو ورا
 زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده است؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

اگر من ذهنی از تغییر اوضاع و آن چیزهایی که با عقل خودش نشان می‌دهد، شکایت کند، بهش بگو تو برو، نگران نباش، بدون تو زمانه خوش است؛ یعنی نیازی به دخالت تو نیست و مطمئن باش که هیچ خطری تو را تهدید نمی‌کند.

ما وقتی می‌رنجیم و فکر می‌کنیم این به نفع ماست، من ذهنی رنجش را نگه می‌دارد و استدلال خودش را دارد. اگر از زمینه‌ی فضای باز شده، متقاعدش کنیم که این رنجش را که نگه‌داشتی بی‌فایده است، رنجش را رها می‌کند؛ بنابراین اگر در این لحظه زنده باشیم، به صورت فضای گشوده شده، تغییری که قضا و زندگی به وجود می‌آورد، خوش است. همین فضای باز شده، فضای نرمش و پذیرش است، خشن بودن با من ذهنی یعنی بستن فضای درون.

درخت‌وار چرا شاخ‌شاخ و سوسه‌ای؟
 یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شده‌ست؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

ما در من‌ذهنی مثل شاخه‌های درخت که هر کدام و سوسه‌ی یک فکر همانیده هست، چرا همه‌اش از این فکر به آن فکر می‌پریم و مثل ریشه‌ی درخت یکتا نمی‌شویم؟

در حالی که با فضاگشایی می‌توانیم در این لحظه یکتا باشیم، یک زندگی، یک هشیاری باشیم که همه‌ی جهان از آن است، چرا دائماً در ذهن هستیم و به این لحظه‌ی ابدی، به آن چیزی که خودمان هستیم توجه نمی‌کنیم؟ و به آنچه که نیستیم توجه می‌کنیم؟ در حالی که ما هشیاری خالص، شادی بی‌سبب و آرامش هستیم، چرا دستخوش تغییرات زمان می‌شویم و با گردش چیزها احوالمان خراب می‌شود.

در آن خُتن که در او شخص هست و صورت نیست
مگو فلان چه کس است و فلانه را چه شده‌ست؟

نشان عشق شد این دل ز شمس تبریزی
بین ز دولتِ عشقش نشانه را چه شده‌ست؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

کسی که فضا را باز می‌کند، در آن فضای یکتایی به زندگی زنده است، و من‌ذهنی ندارد، تو قضاوتش نکن، توصیفش نکن، و تفاوت‌های سطحی ایجاد نکن. چرا اشخاص را به صورت زندگی نمی‌بینی؟ این دل و مرکز ما نشان عشق است. فضا را باز کن، بگذار آفتاب زندگی در دل تو طلوع کند و از دولت عشقش، از نورش عشق خدا را بین. در مرکز ما هشیاری عدم‌بین و سکوت‌شنو است، چرا این را بی‌توجه رها کرده‌ایم؟

با سپاس، و تشکر فراوان از برنامه‌ی گنج حضور 🙏
-رقیه، اردبیل 🌹



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب. برداشتی از غزل ۲۵۵۲ را با دوستان معنوی خود به اشتراک می‌گذارم.

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟
که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

من‌ذهنی معنوی با تأخیر انداختن مردن به من‌ذهنی و ایجاد توهم حضور در آینده برای خود آینده‌ای متصور است.

حضرت مولانا در این غزل از اصطلاح فی‌التأخیر آفات بالاتر آمده و بیان می‌کنند که در این لحظه باید از من‌ذهنی جدا شد و تا نهایت توان به صداقت و یکتایی دست یافت. شناسایی بیشتر و بیشتر دورویی‌های من‌ذهنی، پنهان‌کاری، ناراستی و هرگونه کژی و برملا کردن آن.

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان
 ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

در این بیت مولانا راهکاری ارائه می‌دهد که هرچه زودتر با شناسایی نفاق‌های ذهن و طمع‌کاری او در همانیدگی‌ها و دودلی کردن‌ها در انداختن و جدایی از همانیدگی با تمرکز بیشتر روی خود و نظارت بر ذهن و پرهیز از گول خوردن توسط ذهن برای هر کژی، پنهانکاری و دروغ و ریا در اعمال، صحبت‌ها و افکار، سدی بین حضور خود و همانیدگی‌ها و من‌های ذهنی بسازیم و یار و همنشین من‌ذهنی خود و من‌های ذهنی دیگر نباشیم.

دورویی با چنان روپی، پلیدی در چنان جویی
 چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

حضرت مولانا اشاره دارند که در این لحظه که زندگی در حال جریان است و زندگی دم خود را بر ما می‌دمد، اجازه ندهیم من‌ذهنی ما با قضاوت‌ها و ناشکری‌ها، مقاومت‌ها، تخم پلیدی بکارد و ما در پیشگاه زندگی و بزرگان، من‌ذهنی را کارفرمای خود نکنیم؛ نه من‌ذهنی خود و نه من‌ذهنی دیگران را. در زیر سایه‌ی بزرگان با تمام دل باشیم و گوش جان به سخنان آنان بسپاریم و هیچ کدام را از فیلتر ذهن نگذرانیم؛ چراکه زندگی این لحظه خود را از کلام بزرگان و همین‌طور یاران معنوی ما بیان می‌کند و هر کدام در این فضا تأثیر خود را بر ما برای شناسایی حیل‌های من‌ذهنی دارد.

که بیخ پیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را
بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی

در این لحظه زندگی و بزرگان که دست زندگی بر سر ما هستند، بر تمام رازهای نهانی ما با دیده‌ی نور خود، آگاه هستند و درک کامل از ریشه‌ی حضور ما دارند. ولی با حلم خود برای ناامید نکردن ما و تداوم مسیر، همین‌طور ستاری و رحمت خود، در برابر ما فضاگشایی و سکوت می‌کنند. از طرفی چون دیده‌ی نورافزا دارند، بر اساس قانون ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، بر حضور و جان ما نظر و تأکید دارند و با قرین بودن با ما نور وجود ما را نیز افزایش می‌دهند.

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را
ببخشد عاقبت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

بزرگان، آگاه به عاقبت هر انسانی با دید عدم هستند و با قرین شدن با آنها در صورت صداقت و یکتایی و سکوت، برکات زندگی را بر ما جاری می‌سازند.

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را
دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی

با قرین شدن با بزرگان، نقابی از من ذهنی ما انداخته می شود، همانیدگی ای انداخته می شود و نور زندگی در ما آزاد می شود و همین طور ما به صورت من ذهنی خراب در نزد بزرگان نور گرفته و ذهن ما خلاق و آفریننده می شود و طرحی نو بر زندگی ما زده می شود.

اگر این شه دورو باشد، نه آتش خلق و خو باشد
برای جست و جو باشد، ز فکر نفس کژپایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

روش کار کردن زندگی و بزرگان بر روی ما با ذهن قابل دریافتن نیست. شاید از نظر ذهن از روی جهل، روش کار کردن بزرگان یا زندگی بر ما دورویی به نظر برسد؛ به علت دید دویی که داریم، در صورتی که هر لحظه کاری نو، جدید، برای شناخت نقاط تاریک ذهن ما و فائق آمدن ما بر حیل‌های من ذهنی مان به کار می گیرند تا ما را در مسیر معنویت رشد و ارتقا دهند و از گردنه‌های سخت عبور دهند.

دورویی اوست بی کینه، ازیرا اوست آینه
ز عکس تو در آن سینه نماید کین و بدرایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

بزرگان و زندگی مانند آینه‌ای ما را به خود نشان می‌دهند و از هر قضاوت و مقاومتی عاری هستند و این
من ذهنی است که عکس خود را در آنها به صورت کینه و بدخواهی می‌بیند و همین طور ما می‌توانیم از
شناسایی‌های بزرگان از من ذهنی‌مان، مچ من ذهنی خود را بگیریم و از هاله‌ی ابهام خارج کنیم، در نتیجه
شناختن و انداختن برای ما آسان تر می‌شود.

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری
 تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

بر شناسایی‌های بزرگان از من ذهنی ما نباید به هیچ‌وجه قضاوت و مقاومت کنیم، چراکه در این صورت تا ابد چشم ما کور به نور زندگی خواهد ماند و ما با من ذهنی روباه صفت که سودای همانیدگی‌ها را دارد و هر لحظه از زیر درد هوشیارانه و شناسایی فرار می‌کند در مقابل بزرگان که در انداختن همانیدگی‌ها و زنده شدن به زندگی مانند شیر هستند، نباید قد علم کنیم، بحث یا سؤال کنیم. تنها فضا باز کنیم، سکوت کنیم و دید آنها را بر دید خود ارجح بگیریم و از حضور داشتن و گرفتن ارتعاششان برای زنده شدن به زندگی بهره ببریم.

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن
نه مگری ماند و نی فن، نه دو رویی، نه صدتایی

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

که مقاومت و قضاوت در برابر شناسایی‌های بزرگان برابر است با خرد شدن با دردها و همانیدگی‌ها در من ذهنی،
به طوری که دیگر دورویی و فن و مگری باقی نماند.

شناسایی‌هایی که از دورویی‌های من ذهنی خود داشته‌ام:

نوشتن پیغام معنوی، اقرار زبانی ولی آلوده بودن سینه به همانیدگی‌ها و رفوزه شدن در امتحان یعنی در ذهن،
واهمانیده شدن، ولی در سینه هنوز آثاری از همانیدگی ماندن.

پنهان کاری من ذهنی یا به تأخیر انداختن برملا کردن کژکاری‌ها و تحمیل کژکاری بر ما به صورت زندگی.

در این هفته سعی کردم کژکاری‌های من ذهنی خود را عدم صداقت‌ها یا پنهان کاری‌ها را ببینم؛ در کار، در خانواده، در رابطه با دوستان معنوی.

چند چالش کاری داشتم که من ذهنی من می‌خواست با پنهان کاری که تو نمی‌دانی و به تنهایی باید روی آنها فکر کنی تا به من فشار روحی و استرس وارد کند ولی با مشورت با دوستان معنوی و شناسایی این جنبه از پنهانکاری من ذهنی به راحتی شروع کردم از همکاران خود طلب کمک کردم و از طرفی با این کار فشار من ذهنی از من برداشته شد و ذهنم خلاق تر شد و توانستم بر چند چالش کاری فائق آیم.

از جمله شناسایی‌های دیگر، من ذهنی کار کوچک را آنقدر بزرگ جلوه می‌دهد که باعث می‌شود ما انجام آن را به تأخیر بیندازیم، ولی وقتی بر آن نظارت کردم و دست به عمل زدم کار برایم آسان و قابل حل شد.

این هفته سعی کردم عشق و جان انسانها را بیشتر ببینم و یکتایی را بیشتر حس کنم.

چالش‌هایی که در خانواده داشتم را با دوستان معنوی خود در میان گذاشتم و راهنمایی‌های خوبی دریافت کردم که خیلی مؤثر بود.

همینطور شناسایی کردم یکی از دلایل دورویی من ذهنی و جدایی آن از انسانهای دیگر، تمرکز بر من ذهنی آدم‌ها و نگرانی از قضاوت آنها از ما و همین‌طور قضاوت خودمان از خودمان است.

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا

گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴ و ۲۳۱۵

شکر گزار وجود شما و یاران معنوی خود هستیم.

با عشق و احترام 
نرگس از نروژ 



خانم پروین از مهاباد



باسلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور. برگرفته از برنامه‌ی ۸۷۴

ریب‌المنون:

ریب‌المنون یعنی بُرنده‌ی شک و معنی‌اش این است که اگر ما بیفتیم به من‌ذهنی و این بیماری من‌ذهنی را ادامه بدهیم، در این صورت دچار حوادث ناگواری خواهیم شد و سختی‌هایی خواهیم داشت که غیر قابل تحمل است و صدمه‌زننده است و این برنده‌ی شک ما نسبت به خرد زندگی فضاگشایی است.

ریب‌المنون برنده‌ی شک است؛ چون زندگی را عیناً نمی‌بینیم و لمس نمی‌کنیم شک داریم و اعتماد به قضا نداریم، اعتماد نداریم که به زندگی زنده بشویم؛ پس شک داریم که همانیدگی‌ها را رها کنیم، شک داریم دست از می‌دانم من‌ذهنی برداریم.

ریب‌المنون اتفاقات بدی می‌افتند؛ به‌نحوی که ما به‌عنوان من‌ذهنی همه‌جوره دست خود را برای رفع اتفاق بد بسته می‌بینیم؛ پس بنابراین تا بالأخره متوجه نیاز خود به کمک زندگی می‌شویم. متوجه می‌شویم که از عقل جزوی ما کاری بر نمی‌آید.

ریب‌المنون برنده‌ی شک؛ سبب‌هایی که با ذهن می‌شناختیم دیگر کار نمی‌کند. با می‌دانم خود نمی‌توانیم از عهده‌ی آن بر بیاییم در این جاست که شک ما در نیرو و خردی که بسیار بالاتر از تدبیرهای ما زندگی ما را اداره می‌کند، بر طرف می‌شود.

جنگ‌ها ریب‌المنون است؛ حوادث ناگواری که زندگی کردن ما را در من‌ذهنی تنگ و ناممکن می‌کنند ریب‌المنون است؛ پس جنگ‌ها ریب‌المنون است که آدم‌های زیادی کشته می‌شوند، بی‌خانمان می‌شوند، هنوز اتفاق می‌افتند.

لازم نیست ما تا رسیدن به ریب المنون من ذهنی را ادامه دهیم؛ اتفاقاً طرح طبیعی زندگی برای زنده شدن خود در انسان شادی و طرب را می‌پسندد. اگر متعهد به تسلیم و فضاگشایی باشیم با استفاده و راهنمایی گرفتن از جفّ القلم می‌توانیم بدون تجربه‌ی دردهای این چنین مهیب زندگی را ببینیم و آن را لمس کنیم و می‌توانیم به زندگی زنده شویم عین یقین شویم، ولی وقتی در ادامه من ذهنی اسرار می‌کنیم هیچ راه دیگری برای قطع کردن شک در ما نیست، مگر بلایی بر سرمان بیاید که می‌دانم در من ذهنی به اجبار خاموش شود و ما به یقین برسیم که عقل دیگری زندگی ما را اداره می‌کند این جاست که چاره‌ای جز تسلیم نیست تا به عنایت زندگی، زندگی را ببینیم و شکمان از بین برود.

عقل جزوی گاه چیره گه نگون
عقل کلی ایمن از ریب المنون

—مولوی—، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

تا به دیوار بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوش کرش

-مولوی-، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۲۰۶۳

آیا ما از ریب‌المنون به عنوان فرصتی برای بیداری استفاده می‌کنیم یا پس از این که از وخامت اوضاع بیرون آمدیم دوباره به شک خود در من‌ذهنی برمی‌گردیم؟

ما خودمان به‌عنوان من‌ذهنی نمی‌توانیم از دست من‌ذهنی خلاص شویم، باید با یقین به زندگی اعتماد مطلق داشته باشیم؛ خردمندان است که قبل از تجربه‌ی ریب‌المنون به زندگی اعتماد کنیم.

با تشکر، پروین از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com